

روت باب 2

کار کردن روت در مزرعه بوعز

1نعومی خویشاوندی به نام بوعز داشت که مردی ثروتمند و با نفوذ و از خانواده شوهرش الیملک بود.
2یک روز روت به نعومی گفت: «من به مزارع اطراف می‌روم تا خوشه‌هایی را که دروکنندگان جا می‌گذارند، جمع کنم. مطمئن هستم کسی را خواهم یافت که به من اجازه دهد با او کار کنم.»
نعومی جواب داد: «برو، دخترم.»

3پس روت به یکی از مزارع رفت و پشت سر دروکنندگان راه می‌رفت و خوشه‌های برجا مانده را جمع می‌کرد. برحسب اتفاق، آن مزرعه متعلق به بوعز بود.

4مدتی بعد، بوعز از بیت‌لحم آمد و بعد از سلام به کارگران گفت: «خداوند با شما باد!» و آنها در جواب گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

5بوعز از مباشر خود پرسید: «آن زن جوان کیست؟»

6مباشر جواب داد: «او یک دختر بیگانه است که همراه نعومی از موآب به اینجا آمده است 7 و از من اجازه خواست تا پشت سر دروکنندگان، خوشه‌های به جا مانده را جمع کند. او از صبح زود مشغول کار است و همین الان دست از کار کشید تا کمی در زیر سایبان استراحت کند.»

8آنگاه بوعز به روت گفت: «دخترم، به نصیحت من گوش کن، در هیچ مزرعه دیگر جز اینجا خوشه‌چینی نکن. همراه زنان دیگر در همین جا کار کن. 9 به آنها نگاه کن و هر جا آنها درو می‌کنند، تو هم با آنان باش. من به کارگران خود دستور داده‌ام مزاحم تو نشوند. هر وقت تشنه شدی برو و از کوزه‌هایی که آنها پر کرده‌اند، بنوش.»

10روت در مقابل بوعز، تعظیم کرد و به او گفت: «چرا باید شما تا این اندازه در فکر من باشید؟ چرا شما نسبت به یک بیگانه این قدر مهربان هستید؟»

11بوعز در جواب گفت: «آنچه تو بعد از مرگ شوهرت در حق مادر شوهر خود انجام داده‌ای، به گوش من رسیده است. من می‌دانم چگونه پدر، مادر و وطن خود را ترک کردی و برای زندگی کردن به میان قومی آمدی که قبلاً چیزی درباره آنها نمی‌دانستی. 12 خداوند تو را برای کارهایی که کرده‌ای پاداش دهد. خداوند خدای اسرائیل که نزد او برای حمایت آمده‌ای، تو را پاداش کامل عطا فرماید.»

13روت در پاسخ گفت: «ای آقا، نسبت به بنده بسیار لطف دارید. سخنان محبت‌آمیز شما باعث دلگرمی من، که با خادمان شما برابر نیستم، گردیده است.»

14در وقت ناهار بوعز به روت گفت: «بیا، کمی از این نان بردار و در غذا فرو کن.» پس روت در کنار بقیه کارگران نشست و بوعز قدری غله برشته به او داد. روت آن قدر خورد تا سیر شد و قدری هم باقی ماند. 15-16 بعد از آن که روت بلند شد و به خوشه‌چینی پرداخت. بوعز به کارگران خود دستور داده گفت: «بگذارید او هرجا می‌خواهد خوشه جمع کند، حتی در جایی که خوشه‌ها بسته‌بندی می‌شوند. به او

چیزی نگوید و مانع کارش نشوید. از آن گذشته، مقداری از خوشه‌های بسته‌بندی شده را روی زمین بریزید تا او جمع کند.»

17 روت تا غروب آفتاب در آن مزرعه خوشه جمع می‌کرد. وقتی خوشه‌ها را کوبید، در حدود دوازده کیلوگرم جو خالص به دست آورد. 18 روت تمام آن را با خود به شهر نزد مادر شوهر خود برد و به او نشان داد که چقدر جو جمع کرده است. او باقیماندهٔ غذای خود را نیز به نعومی داد. 19 نعومی از او پرسید: «از کجا این‌همه را جمع کردی؟ در مزرعهٔ چه کسی مشغول کار بودی؟ خدا کسی را که چنین لطفی در حق تو کرده است، برکت دهد.»

روت به نعومی گفت که در مزرعه شخصی به نام بوعز کار می‌کرده است.

20 نعومی به عروس خود گفت: «خداوند بوعز را برکت دهد. خداوند همیشه وعدهٔ خود را با زندگان و مردگان نگاه می‌دارد،» و بعد از آن افزود: «آن مرد یکی از اقوام نزدیک ماست. او از جمله افرادی است که باید سرپرستی ما را به عهده بگیرد.»

21 پس از آن روت گفت: «از آن مهمتر، بوعز از من خواسته است تا انتهای فصل درو، فقط در مزرعهٔ او خوشه‌چینی کنم.»

22 نعومی به عروس خود گفت: «بله دخترم، بهتر است همراه زنان در مزرعهٔ بوعز کار کنی. اگر جای دیگری بروی، ممکن است کارگران مزاحمت شوند.» 23 پس روت تا آخر فصل درو جو و گندم در آنجا به جمع‌آوری غله ادامه داد و با مادر شوهر خود زندگی می‌کرد.